

نگاهی به مفهوم از خود بیگانگی

بریچر ابراهیمی

مارکس این پدیده را در مفهوم بیگانگی از عمل تولید و از کار به عنوان فعالیت زندگی بشری و متعلق به جامعه سرمایه دانسته و از بیگانگی کارگران صنعتی از محصول کار و فعالیت خود سخن می گوید.

پیروان مکتب فرانکفورت، نظر مارکس را مبنی بر اینکه پدیده بیگانگی متعلق به جامعه سرمایه دار است، انکار نموده و معتقدند که بیگانگی پدیده ای متعلق به جوامع صنعتی اعم از کاپیتالیستی و سوسیالیستی است، آنها پدیده بیگانگی را در عوامل صنعتی بی چون می کنند.

«هان! تا سررشته خرد گم نکنی خود را ز برای نیک و بد گم نکنی رهرو تویی و راه تویی، منزل تو، همدار! که راه خود به خود گم نکنی.» (شهاب الدین سهروردی معروف به شیخ اشراق)

بیگانگی یا الیناسیون از کلمه لاتین «Alienatio» یا «Abalienatio» گرفته شده و تا حال در سه معنا بکار برده شده است:

۱- در معنای حقوقی مترادف «حواله یا واگذاری» (transferral) یا فروش «Sale» یا حقوق وارداتی است.

۲- در اصطلاح روان درمانی مترادفی برای «دیوانگی» (Insanio و Dementio) به معنای آشفتگی و اختلال در قوای روحی است.

۳- در معنای جامعه شناسی مترادف «بیزاری» (Aversatio) در احساس و دورافتادگی یا جدائی فرد از دیگر افراد بشر، از کشور، از کار و یا از خداست.

اما در میان جامعه شناسان بر سر معنای واژه بیگانگی، نظر عام و مشترکی وجود ندارد. بر این اساس، تعاریف متعدد و مسرفهای مختلفی جهت ارائه و بررسی این مفهوم بکار برده می شود. برخی این واژه را طی تحقیقات خود، مترادف کلمه انومی (Anomie) بکار برده اند و برخی بعکس نظیر نترل^۱ (Nettler) انومی را به بی سازمانی (Disorganization) شخصی تعریف نموده، آنرا از بیگانگی که بیشتر دارای جنبه و ابعاد اجتماعی است جدا می کنند. گروهی نظیر مرتن این جداسازی را انکار نموده، بر جنبه های اجتماعی انومی تأکید دارند. بر این اساس آنها واژه بیگانگی را با انومی مترادف می گیرند.^۲ هورتون (Horton) معتقد است که «انومی بر فرهنگ یا فرهنگ انتقالی در سازمان اجتماعی متمرکز می شود و بیگانگی بر سلسله مراتب و کنترل در خود سازمان». ^۳ سارکس این پدیده را در مفهوم بیگانگی از عمل تولید و از کار بعنوان فعالیت زندگی بشری و متعلق به جامعه سرمایه دانسته و از بیگانگی کارگران صنعتی از محصول کار



و فعالیت خود سخن می‌گوید. در میزان نظریه پردازان آلمانی، مارکوزه و فروم، که از صاحب نظران بخش روانشناسی مکتب فرانکفورت هستند، نظر مارکس را مبنی بر اینکه پدیده بیگانگی متعلق به جامعه سرمایه‌داریست، انکار نموده و معتقدند که بیگانگی پدیده‌ای متعلق به جوامع صنعتی اعم از کاپیتالیستی و سوسیالیستی است، آنها پدیده بیگانگی را در عوامل صنعتی بی‌جوئی می‌کنند.^۵ ماکس وبر، بیگانگی را در ارتباط با بوروکراسی و تمدن جدید مورد ملاحظه قرار داده، در ادامه نظر مارکس، معتقد است که «تنها و تنها کارگران صنعتی نیستند که از ابزار تولید و محصول کار بیگانه می‌شوند، بلکه در تمدن جدید، بوروکراتها، مهندسين، سربازان و... نیز هر یک با موضوع کار خویش بیگانه‌اند».^۶ نیچه بعنوان یک فیلسوف از انسان «بیگانه شده از خدا» سخن می‌گوید. در جامعه‌شناسی فرانسه، دورکیم و دیدگاه او درباره مفهوم انومی یا بی‌هنجاری که فروپاشی نقشهای رفتارست مطرح می‌گردد.^۷ جامعه‌شناسان اخیر امریکا نیز اگرچه منقد اجتماعی نیستند، ولی نسبت به مسئله بیگانگی از خود حساسیت نشان داده‌اند. امیتا اتزونی (Amita. Etzioni) جامعه بیگانه را جامعه‌ای می‌داند که نیازهای اساسی بشری را حل نشده باقی می‌گذارد. از نظر وی «بخش بزرگی از مردم جوامع صنعتی معاصر، احساس بی‌قدرتی و محرومیت دارند و نسبت به جریانات سیاسی و اجتماعی حاکم بر زندگی خویش در ناآگاهی بسر می‌برند».^۸ از نظر اتزونی، بیگانگی از یکطرف با تمدن صنعتی جدید و از طرف دیگر با ناآگاهیهای سیاسی - اجتماعی پیوند دارد.

هگل از خودبیگانگی را مراحل خویش‌یابی ابدیه مطلق دانسته و بیگانگی را متمایز از آن مورد توجه قرار می‌دهد. از نظر هگل در بررسی «بیگانگی» باید متوجه گوهر اجتماعی (Social Substance) بود. از نظر وی، «گوهر اجتماعی تجربه عینیت یافته روح

بشری (Human spirit) و جلوه‌ای از هستی آن است».^۹ در واقع گوهر اجتماعی در همانسی گوهری با روح بشریت است. همچنانکه گوهر اجتماعی رو به وحدت و توسعه می‌رود، توسعه روح بشری نیز در نیل بسوی وحدت است. اما وحدتی که تفاوتها را در خود جای می‌دهد و از هم پاشیده نمی‌شود. در واقع این دو عامل مانند خانه‌هایی از یک جدول هستند که با ترکیب صحیح تکمیل می‌شوند و کل جدیدی را تشکیل می‌دهند که هنوز کامل نشده و در آن تشخیص و تمیز بین افراد گوهر اجتماعی مشکل است، چرا که در آن نه افراد و نه گوهر اجتماعی، دیگر به حالت سابق خود نیستند. بطور کلی میتوان گفت در این چشم‌انداز، «بیگانگی حالتی است که فرد از گوهر اجتماعی بیگانه شده باشد».^{۱۰}

دورکیم روح انسان را محتاج تحرک می‌بیند، تحرکی که در قالب نظم اجتماعی پیش‌بینی شده باشد و در انطباق با سازمان اجتماعی باشد. برای دورکیم بیگانگی، فردگرایی افراطی را بوجود نمی‌آورد، بلکه خودفردگرایی علت از هم پاشیدگیهای سازمانی و خودکشی‌های رایج در جوامع والیناسیون است.

در تصویر روشنی که توکویل از دموکراسی امریکائی ارائه می‌دهد. سایه‌هایی از ناهماهنگی و بیگانگی که بشدت رو به گسترش است به چشم می‌خورد. از نظر توکویل در رشد ناهماهنگ دموکراسی امریکا «جای کمتری برای بروز شخصیت وجود دارد».^{۱۱} چنین جامعه‌ای هر چند متغیر و متحول بنظر می‌آید، اما در واقع نهادها در چارچوبه واقعی آنها غیر قابل تغییر و ثابت‌اند. بنا بر این «با چنین رکودی نوع بشر متوقف و محدود خواهد شد، افکار که از نظر ظاهر رو به پیشرفت‌اند، هیچگاه ایده جدیدی را ایجاد نخواهند کرد و بشر قدرت واقعی خویش را در بیهودگی کارهای ناچیز تلف خواهد کرد».^{۱۲} و در نهایت فرد آدمی در اتلاف عمر خویش بطور غم‌انگیز و دلخراشی نقصان خواهد یافت. توکویل این

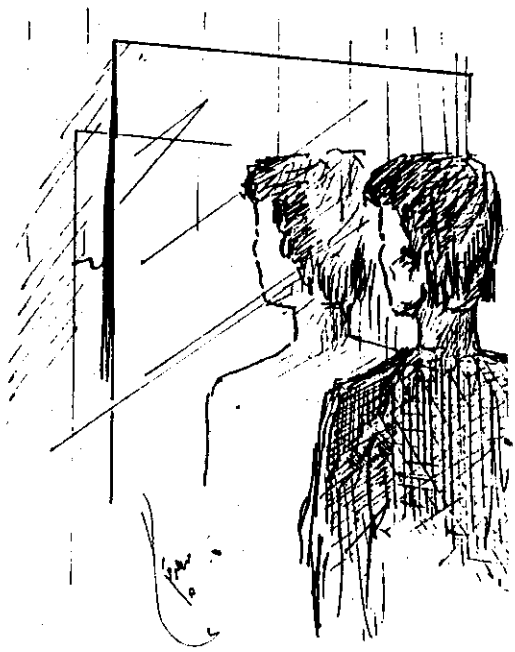
نقصان را در ۱۵ فصل جستجو می‌کند:^{۱۳}

- ۱- توسط جدائی‌گرایی (سکولاریسم) که نتیجه پذیرش ارزشهای عقل انتزاعی به جای ارزشهایست که قبلاً توسط مذهب تقدیس می‌شد.
- ۲- توسط عقیده عمومی و تسلط نظرات اکثریت نامرتبی.
- ۳- توسط تقسیم کار جدید که در دوران ماشینیسم، انسان را بصورت صرف مخلوق و برده ماشین می‌نماید.
- ۴- توسط جدائی از علقه‌های گروهی و تک افتادگی.
- ۵- توسط گم‌گشتگی ارزشهای اخلاقی که سرفصل و نتیجه همه موارد پیشین است. از نظر توکویل:

«خرد صرف، ما را به حقارت و بی‌مقداری

هدایت می‌کند. عقل صرف، حتی ایمانی را که خود نیازمند آنست، نفی می‌کند. عقل در حل مشکلات کوچک و ریز زندگی عملی موفق می‌شود، اما... آنچه را که نمی‌تواند بفهمد انکار می‌کند و آنقدر اتکاء به عقل، انسانها را نسبت به درک و یافته‌های خود معتقد می‌کند، که برده‌ای شوم میان آنها و حقیقت بوجود می‌آورد».^{۱۴}

از نظر توکویل دموکراسی امریکائی در کارهای متعدد خود، علاوه بر حرف صنعتی، آشکارا نقش ظالمانه حکومت پیشه‌ها و تکنیک را در محدوده زندگی مدرن، بیان می‌کند. وی معتقد است که این چنین استفاده‌هایی از تکنیک، مشخصه جدائی بشر مدرن از ریشه‌های فرهنگی اوست. در چنین زمانی از نظر توکویل، همه مردم جلب روح تجاری



خیلی طبیعی قلمداد می‌شود. به عقیده وی اگر واقعیت ماوراء مادی و ماوراء دنیای انسان نقض شود، معنای زندگی و تقدس از میان خواهد رفت و نتیجه این می‌شود که انسان اجتماعی در برابر انسان فیزیکی - مادی به چیزی نیازمند است، چیزی که با تعالی بخشیدن به او، احساس زیستن را در او برانگیزد.

«در زندگی فیزیکی، انسان می‌تواند بدون مقاصد متعالی، زندگی عقلانی داشته باشد... او نیازی ندارد، خودکفاست و می‌تواند شادمانه زندگی کند، ولی این با زندگی انسان در اجتماع یا عبارت دیگر با انسان متمدن متفاوت است، او دارای ایده‌های متعدد، احساسات و

موقعیت‌های بی قانونی، پریشانی و بی تجانسی اجتماعی است. این اصطلاح همواره با دو ویژگی همراه است:^{۱۷}

۱ - انتقال‌های ناگهانی منتج از یک بحران غیر نرمال و غیر طبیعی یا رشد سریع قدرت و ثروت.

۲ - در برداشتن وضعیت‌های مزمن و کهنه.

طبق نظر دورکیم در بخش‌های خاصی از زندگی اجتماعی نظیر تجارت و صنعت وضعیت‌های بحرانی و انومی حالت نرمال پیدا کرده و پایدارند. اما آنجا که از خودکشی‌ها بحث می‌کنند، اوضاع عینی اجتماعی را منعکس شده در رفتارهای ذهنی می‌دانند. به نظر

می‌شوند. در رشد ناهماهنگ دموکراسی، «حتی ادبیات، اصطلاحات و لغات هم دچار روح تجاری (trading spirit) می‌شوند.»^{۱۵} به اعتقاد توکویل در استفاده نادرست از تکنیک چه انتقادی به انسانی که بیست سال تمام از عمر خود را به ساختن سرسوزن گذاشته است وارد است؛ و این درحالیست که ذهن انسان باید جولانگاه ایده‌آلهای بزرگ باشد. وی می‌گوید: «... به نسبتی که تقسیم کار، بیشتر و بیشتر می‌شود، کارگر ضعیف‌تر، کوتاه فکرتر و وابسته‌تر می‌شود. صنعت پیشرفت می‌کند، اما صنعتگر خوار می‌گردد...»^{۱۶}

در نهایت توکویل معتقد است که آزادی از نوع دموکراسی امریکائی با سودازدگی و گم گشتگی ارزشهای اخلاقی همراه است درحالیکه آزادی در جایگاه واقعی خود باید با نوعی انضباط مذهبی همراه شود، اگر نه قابل توفیق نیست. وی انضباط مذهبی را در پای بندی به ارزشهای اخلاقی و تعهد باطنی افراد در عدم استفاده سوء از آزادی که منجر به منافع فردیست بیان می‌کند.

امیل دورکیم نیز سرفسهای بیگانگی را در اشکال انومیک صنعت گرانی، دنیاگرایی و دموکراسی نوده‌ای مطرح می‌نماید. انومی (Anomi) در کارهای دورکیم، بیان کننده

... عقلانیت اقتصادی مهم‌ترین علت سرکوبی و بیگانگی در جوامع صنعتی امروز است. در چنین اوضاعی است که می‌بینیم گروه‌های بشری در مقابل این نظم بیچیده و بیگانگی آفرین که منتج از عقلانیت خشک است به عصیان برمی‌خیزند، زندگی مدرن و ره‌آوردهای صنعتی آن را به کناری می‌نهند و نظم صنعتی و عقلانیت آن را نفی می‌کنند و در فرار از چنین امری به بی‌نظمی و بی‌سرنامگی و بی‌سامانی در زندگی روی می‌آورند. دست‌آوردهای در دناک چنین نظام خشک و بی‌روح و عقلانی در نهایت رشد روز افزون نیهیلیست‌ها، پانکیها، ژولیدگان و هیپی‌ها و... است.

دورکیم، «حالت‌های ملالت، اضطراب و ناامیدی در جوامع ابتدائی و ساده نسبتاً ناشناخته بود اما در تمدن این حالتها افزایش می‌یابند. یعنی در واقع حالت‌هایی هستند همراه و ملازم تمدن»^{۱۸}

دورکیم روح انسان را محتاج تحرک می‌بیند، تحرکی که در قالب نظم اجتماعی پیش‌بینی شده باشد و در انطباق با سازمان اجتماعی باشد. برای دورکیم، بیگانگی، فردگرایی افراطی را بوجود نمی‌آورد، بلکه خود فردگرایی علت از هم پسا شدگیهای سازمانی و خودکشی‌های رایج در جوامع و الیناسیون است. از نظر وی توسط فردگرایی، جدا شدن انسان از رگ و پی نسبت روحی خود یعنی از عنجارها و گروه‌ها و اجتماعات،

اعمالی است که وابسته به نیازهای ارگانیکی وی نیستند. کلاً می‌توان گفت که کارکرد هنر، اخلاق، مذهب و اعتقادات و علوم - تنها - در رفع خستگی‌های ارگانیکی نیست، بلکه برانگیزاننده احساس و عواطفی است که ما را در اتحاد و انسجام بسوی دیگری می‌کشاند.^{۱۹}

به نظر دورکیم، از آنجائی که بحرانهای اجتماعی بوسله قدرتی که بر افراد تحمیل می‌کنند و توسط عدم تجانس اجتماعی، قویاً آنها را به طرفی سوق می‌دهند که تمایل به پریشانی اخلاقی و در نتیجه ناهنجاری رفتاری در فرد است، باید به مسئله اخلاق و جامعه - که در واقع دو روی یک سکه‌اند - در جوامع امروز توجه و تأکید بیشتری شود.

انومی در آثارهای مرتن (Robert K. Merton)

بر محور اهداف مقرر و طرق محاز فرهنگی مطرح می‌شود. به اعتقاد مرتن، «همه اهداف دنبال شده و هم ابزار تحقق آنها بسوسيله هنجارها و ارزشهای فرهنگی تعیین می‌شوند. بی‌هنجاری و رفتار اجتماعی انحرافی و به تبع آن بیگانگی زمانی رخ می‌دهند که «اهداف» و «ابزار» در عدم تجانس یکدیگر باشند.»^{۲۰} این امر از نظر مرتن به صورت مختلف می‌تواند رخ نماید.

۱- در تأکید بیشتر افراد بر ابزار و به فراموشی سپردن اهداف، که در اینصورت گرایشات صورتی عادی و رتالیستیک (Rutalistic) خواهد داشت. مانند معلمینی که بر روشهای آموزشی تأکید بسیار دارند اما هدف اصلی را که یادگیری دانش‌آموزان است فراموش می‌کنند. در نتیجه روش را بکار می‌برند اما آموزش را آنطور که باید انجام نمی‌دهند.

۲- در عدم قبول اهداف و ابزار هر دو که در گوشه‌گیری و عزلت (Re Treatism) نمودار می‌شود مانند بیماریهای روانی، خردکشی‌ها و اعتیاد و...

۳- حفظ اهداف و طرد ابزار، که به نوآوری (Innovation) می‌انجامد و اغلب با نقض مقررات همراه است. مرتن در نهایت توجه خود را بر جامعه آمریکا معطوف ساخته، اشاره می‌کند که در این جامعه بخش بزرگی از فرصتها برای مردم حاشا و انکار می‌شود. «جائی که اشخاص بسوی اهدافی جهت داده می‌شوند که ابزار تحقق مناسب برای آنها - بیشتر مردم - در ساخت اجتماعی وجود ندارد، بطور دائم و همیشگی در این اقلتار، فشاری بسوی شکستن ثرهما و حرکت بسوی بی‌هنجاری وجود دارد.»^{۲۱}

زیمل (Simmel) بیگانگی را در مترو پلیس‌ها می‌یابد. از نظر او در «مادر شهر» هر فرد تمایل دارد که از چیزی بیگانه شود. یعنی یک سرگردانی بالقوه که ناشی از فردگرایی و بی‌احساسی مترو پلیس است انسانها را احاطه

کرده، تشدید انگیزشهای عصبی که از تغییر متوالی و سریع انگیزه‌های درونی و بیرونی نتیجه می‌شود. آنها را به بیگانگی سوق می‌دهد. «شخصیت روانی مترو پلیس‌ها دقیقاً با ویژگی عقلانی - توجیهی، قابل فهم است در صورتی که در برابر آن زندگی شهر کوچک عمیقاً بر احساسات و مناسبات هیجانی تکیه دارد.»^{۲۲}

در واقع در مترو پلیس فرهنگ تفکر غالب است. نه قلب و احساس، روستا و شهر کوچک‌زادگاه هیجانانی است که کمتر به آگاهی نیازمندند، در نتیجه ذهن مادر شهر نوین، بیش از پیش محاسبه‌گر و دقیق و منظم می‌شود. در مادر شهر گرایشات روشنفکرانه، فرد را به کناره‌گیری، جدائی و انزوا می‌کشاند و چنین گرایشاتی تا آنجا به پیش می‌رود که

اقتصاد پیش سرمایه‌داری ناشناخته بود همراه می‌شود. سرمایه‌داری به نظم درونی و بیرونی نیازمند است و به همین دلیل، تعهدات اخلاقی و الزاماتی را طلب می‌کند که اجتناب از هر گونه رضایت، یا به زبان دیگر قربانی کردن رضایت‌های شخصی را توصیه می‌نماید. انسان کالونی از آغاز، رستگاری را در کار بیشتر می‌بیند و در ارائه این بینش، گرایشات مصرفی و لذائذ بر او حرام می‌گردد. او باید کار کند، تولید ثروت نماید و این ثروت را جهت کار بیشتر به جریان اندازد و در این میان بهره‌ای تنها در حد نیازهای ضروری از آن اوست، چرا که مصرف و گرایش به لذت، رستگاری ناشی از کار را نابود کرده، تلاش او را عقیم خواهد ساخت. خلاصه معنی روح سرمایه‌داری اینست، «بدست آوردن پول بیشتر و بیشتر،

ماکس وبر (Max Weber) با بررسی روح سرمایه‌داری، سرفصل نهائی بشر بیگانه را در عقلانیت خشک و رسمی و بی‌روح و منحرفی می‌بیند که جوامع کاپیتالیستی و جوامع سوسیالیستی کنونی نمودهای اساسی و بارز آن هستند.

افراد، کسانی را که سالها همسایگان خود بودند نمی‌شناسند و این امر ساکنین مترو پلیس را در نظر مردم شهر کوچک، سرد و بی‌قلب جلوه می‌دهد. از نظر زیمل فرهنگ مادی که وی آنرا «روح عینی» می‌نامد در مقایسه با «روح ذهنی» که مربوط به روح بشریست به وضوح دارای تسلط و برتریهایی شده است که طی آن برای فرد فوق‌العاده مشکل است که خود را بعنوان خودش بشناسد.^{۲۳}

ماکس وبر (Max Weber) با بررسی روح سرمایه‌داری، سرفصل نهائی بشر بیگانه را در عقلانیت خشک و رسمی و بی‌روح و منحرفی می‌بیند که جوامع کاپیتالیستی و جوامع سوسیالیستی کنونی نمودهای اساسی و بارز آن هستند.

طبق نظر وبر، روح سرمایه‌داری، با کنترل انگیزشی (Impulse Control) شدیدی که در

همراه با اجتناب شدید از لذت»^{۲۴} به همین دلیل در نظام سرمایه‌داری اولیه، عقلانیت اقتصادی و تکنیکی، بخشی از سیستم کنترل‌های انگیزشی می‌گردد تا همراه اجتناب از خواسته‌های فردی، تولید بیشتر را تضمین نماید. اما وضع بهمین متوال باقی نمی‌ماند، سرمایه‌داری با تسلط خویش، از آنجا که بر کارکردهای مکانیکی استوار است، چندان هم به چنین حمایت‌های ریاضت‌کشانه‌ای محتاج نیست، بنابراین با توسعه سرمایه‌داری، کنترل انگیزشی کم کم از عقلگرایی تکنیکی جدا شده و سپس عقل‌گرایی اقتصادی با خوش‌گرایی سودگرایانه (Utilitarian Hedonism) همراه می‌شود. با حذف ریاضت‌دنیوی، دنباله‌روی سیستماتیک و جدی از هدف دستیابی به توانگری و ثروت، دیگر اهداف را تحت‌الشعاع خود قرار داده، سرکوبی که

خصلت سرمایه‌داریست از فرم قدیمی خود یعنی سرکوبی لذا نژاد در محتوای جدیدی بنام نظم صنعتی دوباره به میدان می‌آید، بدین معنی که سرمایه‌داری این بار برای پیشبرد هدف ثروت‌طلبانه خود، قوانین تجریدی و عقلانی وضع می‌نماید که علاوه بر خصلت سرکوبگری عاری از خواسته‌های تعالی طلبانه بشری است. پس عقلانیت اقتصادی مهم‌ترین علت سرکوبی و بیگانگی در جوامع صنعتی امروز است.^{۲۵} در چنین اوضاعی است که می‌بینیم گروه‌های بشری در مقابل این نظم پیچیده و بیگانگی آفرین که منتج از عقلانیت خشک است به عصیان بر می‌خیزند، زندگی مدرن و ره‌آوردهای صنعتی آن را به کناری می‌نهند و نظم صنعتی و عقلانیت آن را نفی می‌کنند و در

سرچشمه آن در عقل‌گرایی است محدود به غرب نمی‌شود. بنابراین معمای تراژیکی که در افکار وبر وجود دارد این است که، در جریان پیشرفت و توسعه، نیروی عقلانیت وسیله حتمی و لازم بشر برای رهایی از تسلط جابرانه وضعیتی همچون قرون وسطی است، اما ضرر عقلانیت نیز مآلاً در نشو و نسمای وضعیتی سخت‌تر و جابرانه‌تر از آن چیز است که در گذشته تاریخ سراغ داریم، زیرا محدوده تأثیرات عقلانیت دیگر تنها در حوزه بوروکراسی نیست، چرا که عقلانیت بر کل فرهنگ و حتی تفکر بشر اثر گذاشته است. همچنانکه بر ساخت اقتصادی و حکومتی جوامع مدرن نیز تأثیر گذار بوده است. از نظر وبر، عقلانیت در مقابل تخریب قرون وسطی

از نظر وبر «عقلانی شدن به هیچ وجه به معنای شناخت عمومی فزاینده شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم نیست»^{۲۷} بلکه بیشتر نوعی «جهان‌بینی» است که ما را احاطه می‌کند.

از نظر وبر عقلانیت بوروکراتیک حامل رشد و شکوفایی علمی و تحصیلی بود که در هیچ دوره تاریخی وجود نداشت. اما او متوجه می‌شود که این علم و تحصیل در چنین نظامی تنها برای احراز پست و مقام است، نه علاقه به کسب علم. وی توانست در خلال جوامع غربی خصوصاً «آلمان»، برخاستن شکل جدیدی از پدسری را مشاهده کند که در آن «پدر خدمات شهری، بوروکراسی است»^{۲۸}

به نظر وبر، در حال حاضر، رشد بوروکراسی، مشخصه اصلی جامعه غرب و علت اساسی احساس بی‌قدرتی در فرد است. وبر مشاهده می‌کند که نقش جدید انسان، از هر قشر و طبقه‌ای در محدوده گسترش یافته زندگی و بطور جدی‌تر در هر جزء کوچکتر و شخصی‌تر زندگی، اغلب مورد کنترلی نامرئی واقع می‌شود. بنابراین برای او بوروکراسی همچون طبقه اجتماعی برای مارکس مطرح می‌شود. از نظر وبر فشار روانی بوروکراسی بر مردم به همان عظمت فشار بورژوازی برای پرولتاریاست. به اعتقاد وبر، «در جامعه مدرن و صنعتی امروز، همچنانکه کارگر از تولید محصول کارش بیگانه می‌شود، یک محقق از

به اعتقاد وبر «در جامعه مدرن و صنعتی امروز، همچنانکه کارگر از تولید و محصول کارش بیگانه می‌شود. یک محقق از تحقیق، یک کارمند از کار اداری و یک معلم از درس و یک دانشمند از موضوع دانش خود بیگانه می‌شود.» بنابراین از نظر وبر، طبقه یا موقعیت احراز شده در سیستم تولید عامل مؤثر بیگانگی نیست، بلکه آنچه مهم است زمینه‌ایست که طی آن افراد در زیر قید و فشارها و نظم و دستورات و ممنوعیت‌های سیستم بوروکراتیک قرار می‌گیرند.

فرار از چنین امری به بی‌نظمی و بی‌برنامگی و بی‌سامانی در زندگی روی می‌آورند. دست‌آوردهای دردناک چنین نظام خشک و بی‌روح و عقلانی در نهایت رشد روزافزون نیهیلیستها، بانکیها، ژولیدگان و هیپی‌ها و... است.

از نظر وبر، دموکراسی که با در هم شکستن قرون وسطی شروع شد، با تغییر ارزشها، قدرت، فرهنگ مؤثر و شخصیت بشری، بسوی عقلانیت سوق داده شده است. وبر از آنجا که دانشمندی تطبیقی است، عقلانیت را در یک مفهوم متدولوژیک وسیع که قطعاً برای الگوهای فرهنگی و فکری همه تمدنها مناسب است مطرح می‌کند. از نظر او عقلانیت تنها محدود به غرب نیست. عیناً که بیگانگی که

یک جریان خلاق و آزادکننده است، اما این عقل‌گرایی با نقصان تدریجی ساختهای قبلی و با افزایش سرخوردگی انسان نسبت به ارزشهای این ساختها، بدست خود وضعیتی را فراهم می‌آورد که در آن حالت خیلاق و آزادی‌گرایی خویش را از دست داده، با ماشینی کردن و خشک نمودن احساسات، در نهایت به شکل مخرب وضع بشریت نمودار خواهد شد.

«سرنوشت عصر ما توسط عقل‌گرایی و تفکر‌گرایی و علاوه بر همه اینها توسط سرخوردگی از دنیا مشخص می‌شود.

تقریباً، برترین ارزش‌ها، هم در حوزه ماوراء الطبیعه و هم در مناسبات شخصی و برادرانه، از زندگی مردم کنار گذاشته میشوند...»^{۲۹}



تحقیق، یک کارمند از کار اداری و یک معلم از درس و یک دانشمند از موضوع دانش خود بیگانه می‌شود^{۲۹}». بنابراین از نظر وبر، طبقه یا موقعیت احراز شده در سیستم تولید عامل مؤثر بیگانگی نیست، بلکه آنچه مهم است زمینه‌ایست که طی آن افراد در زیر قید و فشارها و نظم و دستورات و ممنوعیت‌های سیستم بوروکراتیک قرار می‌گیرند.

در بررسی دیدگاه‌های صاحب‌نظران مکتب فرانکفورت، می‌توان به خلاصه‌ای از نظرات مارکوزه، اریک فروم، هورکهایمر و هابرماس اشاره کرد.

بر طبق این دسته از نظرها، فرهنگ صنعتی، موجب شده است که انسانها دیگر جز آنچه هست برای خود تصور نکنند و در هم ریختگی شعور به مرحله‌ای رسیده است که آگاهی بشر نسبت به این در هم ریختگی دچار پریشانی گشته است. در نتیجه انسانها «بوسیله فرهنگ صنعتی و وسایل ارتباط جمعی و اجتماعی شدن کامل، خطوط انسانی خود را از دست داده‌اند. خود انسان که او را قادر به تسلط بر طبیعت ساخته است به صورت خود ایزاری درآمده که بعنوان ایزار علیه انسان استفاده می‌شود»^{۳۰} صاحب‌نظران مکتب فرانکفورت، برخلاف مارکس که بیگانگی را مخصوص جامعه کاپیتالیستی می‌داند، معتقدند که بیگانگی با کلیت و تمامیت خود «در هر نوع جامعه صنعتی پایه می‌گیرد، چه آنکه جامعه در خط کاپیتالیستی شکل گرفته باشد، چه سوسیالیست - کمونیست باشد»^{۳۱}

به اعتقاد مارکوزه، در جوامع کنونی، منزلت حقیقی انسان مورد اهانت قرار گرفته است، چرا که از انسان نیز همچون طبیعت به سود توسعه و تکامل تکنولوژی بهره‌برداری می‌شود. به عقیده او تکنولوژی و روشهای فنی به صورت ابزار جدیدی از قدرت در خدمت طبقه حاکم به کار گرفته شده و از این بابت فرقی میان نظامهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی وجود ندارد، به اعتقاد او هر دو

نظام نشانگر خفقان تسوده‌ای خویش‌اند. مارکوزه معتقد است که انقلاب اجتماعی که بسیاری آنرا وابسته به طبقه اجتماعی میدانستند دیگر از طبقه اجتماعی ناشی نمی‌شود، بلکه از تضادهای فکری و روانی تأثیر می‌گیرد.

مارکوزه از جوامع پیشرفته‌ای سخن می‌گوید که در آنها آزادیهای فردی حفظ شده، انسان موجود «تک بعدی» که ارزشهای مادی، زمام مقدرات او را بدست گرفته‌اند محسوب نمی‌شود. از نظر او طریقه عملی رسیدن به این مقصود، آگاهی فرد از چگونگی وضع خود در جهان و مخالفت با ارزشهای تکنولوژیک است که در نهایت تحولی در ترکیب نهادهای جامعه خواهد داد.^{۳۲}

اریک فروم از دیگر نظریه‌پردازان مکتب فرانکفورت، که در بررسیهای خود، اسپینوزا،

نگیرد و آنها به صورت خلاق در باره آینده خویش تصمیم نگیرند، هیچگونه انقلابی به صورت اجتماعی شکل نخواهد گرفت ولو اینکه شرایط عینی آماده باشد.

از نظر فروم «بیگانگی تفسیر است از وضعیت انسان در جامعه صنعتی»^{۳۳} او در تفسیر خود از بیگانگی انسان نسبت به خویش، شخصی را مورد مطالعه قرار می‌دهد که از خود دور میشود، اعمال او بجای آنکه تحت کنترل او باشد بر او مسلط‌اند و او خود را مرکز اعمال فردی خویش نمی‌یابد. بجای اینکه اعمال، طبق خواست و اراده او انجام گیرد، او از اعمالش اطاعت می‌کند. او خود را نظیر همه مردمی می‌یابد که بعنوان اشیاء درک می‌شوند. با احساس‌ها و خواسته‌های مشترک، اما در عین حال در همان زمان او هیچگونه وابستگی و ارتباطی با جهان خارج ندارد. بنظر فروم

«اریک فروم» نقش انسان را در تاریخ بگونه‌ای می‌بیند که به اعتقاد او، تا انقلاب درونی در میان مردم از خود بیگانه صورت نگیرد و آنها بصورت خلاق درباره آینده خویش تصمیم نگیرند، هیچگونه انقلابی بصورت اجتماعی شکل نخواهد گرفت ولو اینکه شرایط عینی آماده باشد.

اعضای جامعه صنعتی همگی الینه شده هستند و بیگانگی مختص گروه و طبقه خاصی نیست، او می‌گوید:

«انسان امروزی در جامعه صنعتی شکل و شدت بتزدگی را دیگرگون ساخته است. او در دست نیروهای اقتصادی کور حاکم، شیء شده است. او دستکارهای خود را می‌پرستد و به «شیء» بدل می‌شود. در جهانی از این دست تنها کارگر بیگانه نیست... که همگان بیگانه‌اند»^{۳۵}

فروم از جدایی و انزوای انسان در جوامع صنعتی معاصر بعنوان رنج لاعلاج بشری یاد می‌کند. به اعتقاد او:

«... این جامعه - جامعه صنعتی - خالق «آدمک تشکیلاتی» است، موجودی تهی از آگاهی و اعتقاد که بزرگترین افتخارش این است که در یک ماشین عظیم و مقتدر،

مارکس و فروید، هر سه را در نظر دارد، معتقد است که انسان دارای طبیعتی است که در ارتباط با جهان و کنش متقابل با دیگران شکل می‌گیرد. از نظر وی، «طبیعت انسان تنها از کششهای ثابت (Permanent drives) مانند گرسنگی و تشنگی و کششهای نسبی (Relative drive) که با شرایط تاریخی وجوه تولیدی زمان دگرگون می‌شوند و مورد توجه مارکس هستند، تشکیل نشده، بلکه کششهای روانی (Psychic drives) و وجودی نیز در طبیعت او سهم بسزایی دارند»^{۳۳}. فروم معتقد است که مفهوم خودآگاهی طبقاتی که مارکس بدان اشاره می‌کند، در نظام کلی نظریه او وزنی پیدا نمی‌کند. وی خود با توجه خاصی که به نظام خودآگاهی دارد، نقش انسان را در تاریخ بگونه‌ای می‌بیند که به اعتقاد او، تا انقلاب درونی در میان مردم از خود بیگانه صورت

دندان‌های، هر چند کوچک و خرد است. شعار اینست، پرسش ممنوع، تفکر اقتصادی ممنوع، دلبستگی و علاقه‌مندی ممنوع، مبدا که کار کرد بی‌دغدغه و قرین آرامش تشکیلات برهم خورد. اما آدمی برای شی بودن و خامش نشستن ساخته نشده است...»^{۳۴}

از نظر فروم «خود» انسان محور همه چیز است. بحث او از بیگانگی و عوامل بیگانگی‌زا، در واقع بررسی انسان است که در زیر فشار نظام دیوانسالاری و صنعت به بیگانگی از خویش می‌رسد:

«باور دارم که نه سرمایه‌داری باختر و نه کمونیسم روسی و چینی، قادر به حل مشکل آینده نمی‌باشند، این هر دو نظام خالق یک دیوانسالاری می‌شوند، که انسان را به شی بدل خواهد کرد. انسان ناگزیر از مهار نیروی

... باور دارم که خرد مؤثر نخواهد افتاد مگر آنگاه که انسان امید و ایمان داشته باشد... باور دارم که شناخت حقیقت پیش از آنکه مسئله هوش باشد، مسئله منش است. جان حرکت به سوی حقیقت، از شهامت «نه» گفتن نیرو می‌گیرد و از عصیان علیه فرمانهای قدرتهای موجود، از طرد خواب‌زدگی و پذیرش بیداری... اما توان آگاهانه «نه» گفتن توان «آری» گفتن آگاهانه را در خود دارد. «آری» به خدا، «نه» به قیصر، «آری» به انسان «نه» به همه آنانی که بردگی، استثمار و تحمیق او را خواهانند»^{۳۵}

ماکس هورکهایمر، از دیگر صاحب‌نظران این مکتب، معتقد است که تقلیل عقل عینی به عقل تکنیکی که در حوزه‌های علوم طبیعی حکمفرماست، یکی از عوامل عمده بیگانگی

به اعتقاد «فروم» جامعه صنعتی خالق «آدمک تشکیلاتی» است، موجودی تهی از آگاهی و اعتقاد که بزرگترین افتخارش این است که در یک ماشین عظیم و مقتدر، دندان‌های، هر چند کوچک و خرد است. شعار این است، پرسش ممنوع، تفکر اقتصادی ممنوع، دلبستگی و علاقه‌مندی ممنوع، مبدا که کار کرد بی‌دغدغه و قرین آرامش تشکیلات برهم خورد. اما آدمی برای شی بودن و خامش نشستن ساخته نشده است...

طبیعت و جامعه به وسیله کنترل خود آگاه و خردمندانه است. بر جهانی که دیوانسالاری حکومت کند، گزینش بین «سرمایه‌داری» یا «کمونیسم» نبوده، بلکه بین «دیوانسالاری» و «انسان باوری» خواهد بود.^{۳۷}

به اعتقاد فروم، «جامعه الینه شده، ویرگی و خصوصیت زمان ماست. این بیگانگی و شی‌زدگی ما را به جنون فزاینده‌ای رهبری می‌کند که در آن زندگی معنایی ندارد، پس لذتی هم ندارد، نه ایمانی و نه حقیقتی...»^{۳۸}

اما برغم همه آنچه گذشت، اندیشه‌های فروم در تحسین خرد انسانی، آنجا که با امید و ایمان همراه است، خودآگاهی عظیمی را برای انسان قائل است که در برابر آفرینی تاریخ و هستی خویش، رهنمایش خواهد بود. او می‌گوید:

واقعی خود با وسایل تولید نیستند. از نظر هابرماس بیگانگی انسان معاصر، دیگر ناشی از استثمار اقتصادی محض نیست، بلکه محصول نظام مسلط عقلانیت علمی و فنی است. به اعتقاد او «در جوامع صنعتی امروز، از هر نوع، مردم از نظر سیاسی و اقتصادی فاقد قدرت بوده، روز به روز نسبت به منافع خود بیگانه‌تر می‌شوند و در این حال، کار خواستی برای فرصت‌های الینه شده است.»^{۳۹} وی هم‌چنین در تقسیمات عقل و تقلیل عقل کل به عقل تکنیکی به نوعی رنج روانی اشاره می‌کند. از نظر او کاهش عقل به عقل تکنیکی، نوعی محرومیت از احساس است که در حوزه‌ای از زندگی روانی، همان مرض و بیماری ناشی از سرکوبی است.^{۴۰}

در نهایت، اشاره‌ای بر این بحث نیز لازم است که، برخی بیگانگی انسان را تا هنگام گام نهادن پدر انسان بر زمین به عقب برده، داستان غربت انسان را در هبوطی دردناک به تبعیدگاه زمینی خویش، حاکی از بیگانگی عمیق انسان با جهان و پیرامونش میدانند. انسان همچون نی بریده شده از نیستان، در جهانی ناآشنا و غریب، در هول و اضطرابی دائمی، دوران تبعیدی خویش را در تبعیدگاه زمین به آخر می‌رساند، تا دوباره به سر منزل مقصود باز گردد. انسان هستی و وجودی نه در اینجا که از آنجاست و همه داستان آفرینش، قصه غربت اوست در این جهان بیگانه، جهانی که هر چند از او نیست، اما شاهراه کمال اوست بسوی منزلی بعید اما دست یافتنی. چرا که از همین راه او به آگاهی مجهز می‌شود و آگاهی و خودآگاهی محصول رنج زیستن و مسختن انسان است. از این نقطه نظر و چشم‌انداز، سرچشمه همه بحث‌ها و گفتگوهای که امروز شاهد سرگردانی انسان و در پی جوئی حقیقت و یافتن رمز هستی است در همین مهم است. بحث‌هایی که با خوش‌نگری یا بدننگری به آینده انسان، در تلاش یافتن عوامل مخرب او در جهان امروزند.

است. به نظر هورکهایمر، در طی قرن ۱۹ کاربردهای عقل عینی کم‌کم کاهش یافته، عقل کل بیشتر و بیشتر به عقل تکنیکی تقلیل یافت. فرموله کردن عقل، کم‌کم آنرا از حجم، ظرفیت و محتویاتش خالی نموده و عقل وسیله‌ای شد برای اهداف غیر عقلی و مسخافظت از محتویات داده شده به آن، این فرموله کردن عقل باعث کاهش عقل عینی به عقل ذهنی و جایگزینی ایده‌آلهای فردی به قوانین داده شده به آن گردید. در نهایت عقل که باید جهت دهنده سیستم باشد، خود بخشی از سیستم و فکر کردن بخشی از جریان تولید شد و جامعه در حد ماشین، تقلیل یافت.^{۴۱}

از نظر هابرماس در جوامع صنعتی کنونی، افراد در پیچیدگیهای فنی سردرگم و آشفته شده‌اند بطوریکه قادر به شناخت سناسیات



Spirit of capitalism", trans by Parsons, Newyork-1930,p:51

- ۲۵ - برای مطالعه بیشتر رجوع به مرجع پیشین.
 ۲۶ - پیشین، مرجع شماره ۱۲، صفحه ۲۹۴
 ۲۷ - فروند، ژولین. «جامعه‌شناسی ماکس وبر». ترجمه آقای نیک گهر، صفحه ۲۷.
 ۲۸ - پیشین، مرجع شماره ۱۲، صفحه ۲۹۹
 ۲۹ - پیشین، مرجع شماره ۶، صفحه ۶۶
 ۳۰ - زولتان، «در راه شناخت مکتب فرانکفورت»، ترجمه چنگیز پهلوان، صفحات ۷۹ و ۸۰
 ۳۱ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۲۱
 ۳۲ - برای مطالعه بیشتر مراجعه شود به: مارکوزه، هربرت «انسان تک ساحتی»، خصوصاً صفحات ۱۴-۱۶
 ۳۳ - برای مطالعه بیشتر در این زمینه رجوع شود به: Zoltan, tar, "The Frankfurt School" Newyork: The city college of Gunge - 1977
 ۳۴ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۱۹
 ۳۵ - اریش فروم، «فراسوی زنجیرهای پنداره»، ترجمه بهزاد برکت، صفحه ۶۲
 ۳۶ - پیشین، مرجع شماره ۳۵، صفحه ۳ و ۱۲۲
 ۳۷ - پیشین، مرجع شماره ۳۵، صفحه ۱۸۴
 ۳۸ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۲۰
 ۳۹ - پیشین، مرجع شماره ۳۵، صفحات ۴ و ۱۸۳
 40 - Weisskof, walter, "Alienation and Economics", Newyork - 1971, p: 39,40
 ۴۱ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۲۱
 ۴۲ - پیشین، مرجع شماره ۳۰، صفحه ۲۱

- 1 - Ludz. peter, "Alienation as a concept in the social science" pariss-1973 , p:11
 2 - John son. f, "Alienatin", Newyork-1973, p:12
 ۳ - برای مطالعه بیشتر رجوع شود به: Merton, "Anomie and Deviant Behaviour"
 4 - Horton, J, "The Dehumanization on Anomie and Alienation" Brity - 1964, p:283
 ۵ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۲۱
 6 - Rushing. W.A "class, culture and Alienation, London-1972 p:3
 ۷ - پیشین، مرجع شماره ۲، صفحه ۱۶۵
 ۸ - پیشین، مرجع شماره ۲، صفحه ۱۶۶
 ۹ - پیشین، مرجع شماره ۲، صفحه ۱۵۲
 ۱۰ - پیشین، مرجع شماره ۲، صفحه ۱۵۳
 11 - toc que ville "Democracy in America" Newyork-1945 p:332

جان حرکت به سوی حقیقت، از شهامت «نه» گفتن نیرو می‌گیرد و از عصیان علیه فرمانهای قدرتهای موجود، از طرد خواب زدگی و پذیرش بیداری... اما توان آگاهانه «نه» گفتن، توان «آری» گفتن آگاهانه را در خود دارد «آری» به خدا، «نه» به قیصر «آری» به انسان «نه» به همه انسانی که بردگی، استثمار و تحمیق او را خواهند.

- 12 - Nis bet. R.A. "The Sociological tradition" London-1979 p:276
 ۱۳ - پیشین، مرجع شماره ۱۲، صفحه ۲۷۵
 ۱۴ - پیشین، مرجع شماره ۱۱، صفحه ۴
 ۱۵ - پیشین، مرجع شماره ۱۲، صفحه ۲۸۰
 ۱۶ - پیشین، مرجع شماره ۱۱، صفحه ۱۵۸
 ۱۷ - پیشین، مرجع شماره ۱، صفحه ۳۲
 18 - Durkheim, "Division of Labor in society" newyork-1933, p:250
 19 - Durkheim, "Suicide" spaulding, Trans Newyork. 1951, p:211
 ۲۰ - پیشین، منبع شماره ۶، صفحه ۸ و ۱۰۷
 21 - Merton, "Social Theory and social structure", London-1951, p:162,3
 ۲۲ - پیشین، مرجع شماره ۱۲، صفحه ۳۰۸
 ۲۳ - برای مطالعه بیشتر رجوع شود به، مرجع شماره ۱۲، صفحات: 305-312
 24 - Weber, M. "The Protestan Ethic and the

هگل از روح سرگردان و بنگانه از خویش سخن می‌گوید که برای خویش‌نمایی، همراه مخلوق به سیری عمیق در وجود و هستی از آغاز پیدایش تا نهایت بشر آسمانی، به پیش می‌رود، مارکس به محاکمه سرمایه‌داری و روابط استثماری موجود در آن می‌شتابد و بر یوغ اتهام را بر گردن بوروکراسی می‌نهد. دورکیم انسانی سرگردان در نظام هنجاری شکسته و پریشان را مورد خطاب قرار می‌دهد و فروم و مارکوزه، از جهان صنعتی که حلقوم به بلعیدن آدمی گشوده است تا در رسوخ به مغز استخوانهای او، وی را به پسوکی و پسوچی انسانی تک ساحتی، محدود، ویران و خالی و تکراری، همچون شیئی بیجان، فاقد روح، فاقد احساس، فاقد درک و معنی و زیبایی، موجودی ماشینی و بی‌احساس بکشاند سخن می‌گویند.

بر این اساس میان دو دسته نظر خوش‌نگر و بدبین، یک دوگانگی فراروی انسان است اینکه آیا باید سی‌زیف وار رنج بیهوده‌ای را با خویش تا مرز قله‌رهائی بکشد و آنگاه که خود را رها شده یافت، همه چیز را بر بادرفته و تلاش خویش را بی‌سرانجام بیابد و دوباره در آغازی رنج‌زا و تلاشی بی‌سرانجام برای تکراری بی‌بایان خود را فنا شده‌ای ناتوان و ناچیز بیابد... و یا اینکه خود را در سیلان خودآگاهی آنچنان مجهز به نیروهای هماهنگ عقل و عشق دریابد که با یاری آگاهی جهانی، تاریخی و اجتماعی و با تأکید بر ایمانی درونی، به رهائی نوید داده شده‌ای برسد که معنای خویش و زندگی خویش را در راستای پسر شکوه آن باز یابد.

والسلام